جلسه 1534

یکشنبه 24/10/96

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث راجع به این بود که اگر ذوالید اعتراف کند به ملکیت سابقه خصم، مشهور گفتند انقلاب دعوی می شود. حالا اختلاف هست که آیا مطلقا انقلاب دعوی می شود کما علیه جماعة منهم السید الخوئی، ویا اینکه در فرضی انقلاب دعوی می شود که ذوالید علاوه بر اعتراف به ملکیت سابقه خصم ادعاء انتقال از او به خودش بکند، بگوید این مال قبلا مال شما بود ولی از شما به من منتقل شد. در این صورت انقلاب دعوی می شود، و این ذوالید با این اعترافش تبدیل می شود به مدعی، و آن خصم تبدیل می شود به منکر، واین ذوالید باید بینه بیاورد بر انتقال مال از خصم به او. والا اگر بینه نداشت خصم قسم می خورد و مال را از ذوالید پس می گیرد.

که این نظر محقق آخوند در حاشیه رسائل بود. و همینطور نظر برخی اعلام دیگر از جمله محقق اصفهانی بنابر نظر مشهور که قاعده ید از اصول عملیه است.

هر چند محقق اصفهانی فرموده است که چون ما معتقدیم که قاعده ید از امارات است و مثبتاتش هم حجت است، بنابر این وقتی قاعده ید در مورد این ذوالید گفت این مال الان ملک اوست، لازم عقلی اش این است که از خصم به او منتقل شده است. پس قاعده ید اثبات می کند انتقال مال را از خصم به این ذوالید. ولذا وقتی ذوالید تصریح هم بکند بگوید این مال قبلا مال شما بود ولی از شما به من منتقل شد، باز این ذوالید به نظر ما منکر است و خصم مدعی است. چون محقق اصفهانی فرموده است که ما نظرمان این است که قاعده ید از امارات است و مثبتات اماره حجت است.

ولکن بنابر نظر مشهور از جمله مرحوم آخوند که مثبتات قاعده ید حجت نیست این تفصیل تفصیل درستی است که مرحوم آخوند مطرح کرده، که اگر ذوالید اعتراف کند به ملکیت سابقه خصم ولی ادعا نکند انتقال مال را از خصم به او، قاعده ید موافق با اوست، قاعده ید هم می گوید ذوالید درست می گوید. ذوالید می گوید الان ملک من است و این مطابق با قاعده ید است. و لکن اگر ادعا کند انتقال مال را از خصم به او، مصب دعوی می شود تحقق سبب ناقل، که این خصم این منزل را به من فروخت. مصب دعوی می شود انتقال مال از خصم به این ذوالید و قاعده ید مصب دعوی را که تحقق انتقال است اثبات نمی کند الا به نحو اصل مثبت. ولذا ذوالید می شود مدعی انتقال، در حالی که استصحاب می گوید انتقال محقق نشده است، سبب ناقل محقق نشده است.

اما اگر ما قاعده ید را از امارات بدانیم و مثبتاتش را حجت بدانیم کما هو الصحیح، اصلا در هیچکدام از این دو فرض انقلاب دعوی رخ نمی دهد و ذوالید لایزال منکر است وقولش با یمین پذیرفته می شود.

که عرض کردیم به نظر ما فرقی بین این دو فرض نیست، اگر ذوالید اعتراف کند به ملکیت سابقه خصم ولکن واضح است از نظر عرف که واسطه ای نخورده است، یعنی اگر ذوالید مالک شده است این منزل را، واضح است که جز از راه انتقال بلاواسطه این منزل از خصم به او طریق دیگری وجود نداشته است. دیگر فرقی نمی کند چه بگوید این منزل قبلا مال تو بود و الان مال من است و نگوید که تو به من فروختی، یا بگوید تو به من فروختی. به نظر می رسد که انقلاب دعوی می شود، چون قاعده ید اطلاق ندارد نسبت به این فرض که اثبات کند که در این فرض هم این منزل ملک ذوالید هست.

وبرفرض قاعده ید اطلاق داشته باشد انصاف این است که در ارتکاز عقلاء این ذوالید مدعی تلقی می شود، کما سنبین انشاءالله.

 واما اگر آن ذوالید بگوید من از تو نخریدم، بله قبلا ملک تو بود ولکن دست به دست گشت و به من رسید. ولی خصم بگوید نخیر غاصب از من غصب کرد و به تو فروخت. در ارتکاز عقلاء این مانع از قاعده ید نیست و این ذوالید قولش مقبول است با یمین و آن خصم مدعی تلقی می شود وباید بینه بیاورد.

آقای سیستانی فرموده اند که به نظر ما هیچ فرقی بین این فروض نیست. حتی اگر ذوالید اعتراف کند که این منزل مال شمای خصم بود و تو به من فروختی یا بخشیدی، باز خصم مدعی است. چرا؟ برای اینکه قاعده ید دلیلش اطلاق دارد، إذا رأیت فی یدی رجل شیئا اشهد انه له؟ قال علیه السلام نعم. حالا این را می فرمائید مراد ید مؤکده است، ولکن این را آقای سیستانی فرموده اند، دیگران که اعم از ید مؤکده و غیر مؤکده می دانند. آنوقت این اطلاق دارد. اینکه در ذیل آمده است که لولاه لما قام للمسلین سوق که مقید صدر نیست.

ایشان استدلال مهم شان "من استولی علی شیء منه فهو له" است. فرموده اند این اطلاق دارد. وهمینطور مرسله ابن ابی عمیر در قضیه فدک. حضرت به خلیفه اول فرمود: اتحکم فینا بغیر ما تحکم بین المسلمین. اگر در ید مسلمین مالی باشد و من ادعا کنم این مال برای من است آیا از من بینه نمی خواهی؟ خلیفه اول گفت چرا، از تو بینه می خواهم. حضرت فرمود پس چطور الان که فدک در ید ما است یعنی در ید فاطمه زهرا سلام الله علیها هست وقد ملکته فی حیاة النبی و بعده یعنی استولت علیه، یا ملکته طبق ملکیت ظاهریه یا ملکیت واقعیه به حسب واقع وادعاء ما، چطور فدک در دست ما است و به ادعای تو مسلمین می گویند این ملک ما هست آنوقت می آیی از ما که ذوالیدیم مطالبه بینه می کنی؟!

خب اگر شما نپذیرید که اعتراف ذوالید به سبق ملکیت غیر این مانع از قبول قول ذوالید نیست، وادعا کنید که اعتراف به ملکیت سابقه سبب انقلاب دعوی می شود، آنوقت باید بگوئید که ادعای امیرالمؤمنین علیه السلام فقط جدل هست چون خلیفه را غاصب خلافت می دانست. والا از نظر موازین قضاء همینطور است که کسی که ادعا می کند فدک قبلا ملک پیامبر بود و از پیامبر به من منتقل شد، نحلة ابی، از پیامبر به من منتقل شد، طبق بیان مشهور پس باید حضرت فاطمه سلام الله علیها بشود مدعی و بینه بیاورد، در حالی که این خلاف حدیث فدک است.

بله توجیه هایی راجع به قضیه فدک شده است که حضرت فاطمه مدعی نشود تا علیها البینه باشد، ولو طبق مبنای مشهور که اعتراف ذوالید به ملکیت سابقه غیر موجب انقلاب دعوی می شود. اما آقای سیستانی فرموده اند و بعدا توضیح خواهیم داد که هیچ کدام از این محاولات درست نیست، وتنها جواب صحیح این است که بگوئیم اعتراف ذوالید موجب انقلاب دعوی نمی شود. والا جواب های دیگری داده شده است بعدا بیان خواهیم کرد اما هیچکدام درست نیست. اجازه بدهید این بحث را ما در جایگاه خودش بحث کنیم در آینده انشاءالله.

آقای سیستانی فرموده اند: خب وقتی اطلاق ادله اقتضاء می کند که ذوالید یدش معتبر باشد ولو با اعتراف به ملکیت سابقه غیر و ادعاء انتقال مال از او به خودش، خب ما معتقدیم که ذوالید مدعی نمی شود، ذوالید هنوز هم منکر است.

فقط مشکلی که هست که آقایان اباء دارند از پذیرش این مطلب، این است که می بینند هر کسی می آید مال دیگری را غصب می کند در استیلاء خودش می گیرد بعد می گوید این مال من شد تو به من بخشیدی یا تو به من فروختی، بعد به مالک اصلی مال بگویند تو باید بینه بیاوری که این مال را من به این شخص نفروختم، این مال را من به این شخص نبخشیدم. آن بنده خدا هم که بینه نمی تواند بیاورد بر یک امر عدمی. بعد به این غاصب که الان ید گذاشته است بر مال غیر بگویند خب بگو والله این مال من است بردار این مال را ببر. آقای سیستانی فرموده اند علماء دیده اند که انصافا این خلاف مرتکز است، ولذا گفته اند که همینکه ذوالید اعتراف کند به ملکیت سابقه خصم و ادعاء انتقال مال را از او به خودش بکند این ذوالید می شود مدعی و او باید بینه بیاورد بر انتقال مال به خودش. چون دیده اند خلاف مرتکز است که ما بگوئیم قول ذوالید مقبول است بیمینه، ومالک سابق باید بینه بیاورد بر عدم انتقال مال از او به این ذوالید.

ولکن اگر این خلاف مرتکز است، این هم که ما ادعای مالک سابق را مطلقا بپذیریم، این هم خلاف مرتکز است. بالاخره هر متاعی یک روزی ملک شخصی بوده است. کتابی که در دست ما است یک زمانی ملک ناشر کتاب بوده است، لباسی که ما می پوشیم یک روزی ملک تولید کننده این لباس بوده است، کدام ارتکاز عقلاء می پذیرد که ما در نزاع بین ناشر کتاب و این طلبه ای که کتاب مکاسب را زیر بغل گرفته آن ناشر می گوید ببین در این کتاب مکاسب نوشته نشر فلان انتشارات، و صاحب آن انتشارات من هستم، من این کتاب را نفروختم، این سری کتاب از مغازه ما دزدیده شده و اینها مال من است. کدام دادگاه حق را به این صاحب این انتشارات می دهد؟ طلبه می گوید بله این کتاب یک روزی ملک شما بوده ولی من خریده ام. اینکه بگوئیم نه، جناب طلبه برو بینه بیاور بر انتقال این مال از این صاحب انتشارات ولو بالواسطه به تو. طلبه می گوید بینه ام کجا بود. می گویند خب صاحب انتشارات قسم می خورد که این کتاب را من به کسی نفروخته ام قاضی هم حکم می کند که کتاب مکاسب را برگردانید. ای کاش فقط کتاب مکاسب بود، روز دیگر فرش های زیر پای مردم را ادعاء می کند آن تولید کننده فرش به همین نحو. یا ماشین مردم را ادعا می کند آن شرکت تولید کننده این ماشین.

بله جمع بین این دو ارتکاز، ارتکازی که آقای سیستانی می فرماید ما می گوئیم، وارتکازی که نمی شود هر کسی مال دیگری را تصاحب کند استیلاء پیدا کند بر مال غیر و ادعاء کند که این از غیر به من منتقل شده است و غیر به من فروخته است بعد ما آن غیر بیچاره را مجبور کنیم که تو باید بینه بیاوری که من نفروخته ام، جمع بین این دو ارتکاز اقتضاء می کند که ما بگوئیم قاضی باید ملاحظه بکند خصوصیات ید را که آیا مشوب به معارضه عرف و عادت هست یا نیست.

ایشان می فرماید همه جا که قاعده ید جاری نیست، قاعده ید گاهی معارَض هست به جریان عرف و عادت بر خلاف. مثل کسی که مشهور است به دزدی، یدی که بر مال دارد که اماره ملکیت نیست. چون او معارَض هست به جریان عرف و عادت برخلاف که او چون دزد است مالک اموالی که در نزدش هست نیست، اینجا جای قاعده ید نیست. قاضی باید آن ضمیر و وجدان قضائی خود را در نظر بگیرد ببیند که آیا اینجا جای قاعده ید هست یا نه. در مثال کتابهایی که در دست مردم هست، جریان عرف و عادت این است که آن صاحب انتشارات کتابها را نگه نمی دارد بلکه می فروشد به بازار و می رسد دست طلبه ها. اما جائی که جریان عرف و عادت بر خلاف قاعده ید است، آنجا حسابش فرق می کند، آنجا اصلا قاعده ید اثبات ملکیت ذوالید نمی کند.

ایشان فرموده اند ببینید: در صحیحه عبدالرحمن بن الحجاج امام طبق عادت فرمودند حکم می شود. فرمودند اگر زنی طلاق بگیرد اختلاف کند با شوهرش بگوید اموالی که در منزل توست مال من است، امام فرمود قول این زن مسموع است مگر آن متاعی که از مختصات مرد است، چرا؟ فرمود أ رأیت من لابتیها لو سئل اگر کسانی که بین این دو کوه مکه زندگی می کنند پرسیده بشوند که چه کسی متاع البیت را می آورد می گویند زن متاع البیت را می آورد. ولذا حکم می شود که متاع البیت مال زن است، مگر مرد بینه بیاورد بر اینکه چیزی را زیاد کرده است بر این متاع البیت که حکم می کنیم که مال اوست، والا قول زن مسموع است. جریان عادت بر این است که زن از منزل پدرش جهاز می آورد.

این نشان می دهد که ما باید جریان عرف و عادت را در نظر بگیریم و دیگر مشکلی پیش نمی آید. قاضی نباید صرفا نگاه کند که این آقا ید دارد بر این مال. باید نگاه کند که آیا قرائنی هست که ظاهر حال را این بکند که او مالک این مال نیست با اینکه ید دارد بر این مال. ولذا وقتی که ظاهر حال را هم در نظر گرفت خلاف ارتکازی پیش نمی آید. آن کتاب مکاسبی که در دست طلبه هست آن ناشر می شود مدعی، چون برخلاف ظاهر حال دارد حرف می زند، ولکن آن کسی که در خانه شماست می گوید خانه را به من فروختی، ظاهر حال خلاف حرف اوست، چون همینطوری که انسان خانه را به دیگری نمی فروشد. بالاخره یک قرائنی هست که ظاهر حال را بر این قرار می دهند که خانه را به این شخص فروخته است یا سند تنظیم می کنند یا امثال آن.

اقول: این فرمایش آقای سیستانی به نظر ما ناتمام است، برای اینکه برفرض ما مواردی را که ظاهر حال خلاف قاعده ید هست، مثل همان ید سارق، که ظاهر حال این است که این سکه هایی که در دستش هست مال خودش نیست، اینجا بگوئیم او مدعی است چون قولش خلاف ظاهر حال است.

اما مواردی که ظهور حال نه مطابق قاعده ید است نه مخالف آن، آنجا چه بگوئیم؟ مالی هست از زید در نزد عمرو، فرشی هست که خود عمرو اعتراف می کند که این فرش قبلا مال زید بوده است، بعد می گوید زید قبلا به من فروخت و من هم آورده ام در منزل پهن کرده ام، هیچ ظاهر حالی نه موافق قاعده ید است و نه مخالف قاعده ید. بلااشکال در ارتکاز عقلاء وقتی که من اعتراف می کنم که این فرش قبلا مال شما بود و شما این فرش را به من بخشیدید یا به من فروختید، قاضی می گوید اثبات کن که این فرش را به شما فروخت. یا فرض کنید یک گونی برنج، برنج فروش می گوید شما از مغازه ما بردی، شما اعتراف می کنید که بله این برنج مال شما بود اما از شما خریدم، بلا اشکال در ارتکاز عقلاء باید شما ثابت کنید.

والا اصلا نظام مختل می شود، هر کسی مال دیگری را در یدش می گیرد بعد می گوید که صاحب مال این را به من فروخت یا صاحب مال این را به من بخشید. فرزندهایی که در ملک پدر ساکن می شوند، پدر یک خانه یا مغازه ای دارد به فرزند می گوید برو در آن خانه بنشین یا در آن مغازه کار کن، بعد آن فرزند می گوید که پدرم این خانه را به من بخشید یا این خانه را به من مصالحه کرد یا فروخت، یا این مغازه را به من فروخت یا بخشید، هیچ ظاهر حالی نه موافق است با این هبه یا بیع و نه مخالف است. بلااشکال باید این فرزند باید اثبات کند. هیچ رسم نیست که پدر خانه ای را که می بخشد بنویسد، می گوید برو این خانه مال تو بعدا می آیم سند می زنم، این مغازه مال تو این ماشین مال تو، می گوید حالا سند که مهم نیست سند به نام من باشد یا به نام تو چه فرق می کند، بعدا می آیم سند می زنم. کی ظاهر حال این است که این هنوز مال پدر است یا ظاهر حال این است که مال فرزند است؟

ظاهر حال هم اینجوری که آقای سیستانی می گویند ما نفهمیدیم این ظاهر حال غیر معتبر چه ارزشی دارد؟ یک طلبه اگر نزاع بکند با یک شخصی که قیافه مثبتی ندارد خب ظاهر حال این طلبه این است که طلبه راست می گوید، به همسایه اش می گوید من پولی که از تو قرض گرفتم آمدم پس دادم، همسایه می گوید حاج آقا پس ندادی. قیافه طلبه هم اصلا نمی خورد که بخواهد خلاف بگوید. این ظاهر حال ها چه ارزشی دارد؟ در هر دادگاهی بروند می گویند آقای طلبه شما وقتی قبول داری قرض گرفتی باید اثبات کنی اداء کردی، ولو ظاهر حالت را ما مثبت می دانیم بالاخره طلبه ای بخاطر مال دنیا دینت را نمی فروشی، این آقا هم قیافه اش مثبت نیست ولکن ما که نمی توانیم اینجور حکم کنیم. به شما بگوئیم قسم بخور که من اداء دین کرده ام؟! یا در بحث ما قسم بخور که این فرشی که ادعاء می کنی همسایه به تو فروخت یا بخشید مال تو است، در حالی که خودت اعتراف می کنی که قبلا مال همسایه بوده، خب ثابت کن که همسایه به تو بخشید.

به نظر ما فرق در این است که انتقال مال از خصم به این ذوالید گاهی بلاواسطه است گاهی مع الواسطة. آنی که ما ارتکاز عقلاء را احساس می کنیم این است که در ادعای انتقال مال از خصم به این ذوالید بلاواسطه و بالمباشرة انقلاب دعوی می شود. وهمینکه ذوالید اعتراف بکند که این مال قبلا ملک شما بود حالا در کنارش بگوید که شما به من فروختی یا این را نگوید که روشن است که راه دیگری ندارد ملکیت ذوالید مگر اینکه این خصم یا این را به او فروخته باشد یا این را به او بخشیده باشد، خب این ذوالید باید ادعای خودش را اثبات کند، او مدعی تلقی می شود.

اگر در همان مثال کتاب مکاسب نزاع با کتابفروش باشد، کتابفروش می گوید آقای طلبه این کتاب مکاسب اصلا سریال دارد ما می فروشیم، ما در کتابفروشی مان سریال می زنیم اصلا مشخص است. طلبه می گوید بله من قبول دارم ولی من از شما خریدم. کتابفروش می گوید نه، از کجا؟ ما یک سری کتابها را گذاشته ایم کنار مغازه، من که تو را نمی شناسم حالا طلبه یا غیر طلبه، آمدی این کتاب را برداشتی رفتی فکر می کنی که من راضیم یا بعدا می آیی پولش را می دهی، نه من اینها را نفروختم به تو.

سؤال وجواب: چه اختلال نظامی است وقتی خود این شخص اعتراف می کند که قبلا مال تو بود و از تو به من منتقل شد. خب باید اثبات انتقال بکند دیگر. مگر حالا اختلال نظام پیش آمده که فتوای مشهور این است که ذوالید اگر اعتراف کند به ملکیت خصم و ادعای انتقال مال از او به خودش بکند انقلاب دعوی می شود، مگر اختلال نظام پیش آمده؟ مواردی هست که نزاع می شود، خب وقتی نزاع می شود و احتمال عرفی و عقلائی هست که بدون انتقال شرعی این مال به این طلبه در ید او قرار گرفته است، کتابفروشی می گوید بابا من این کتاب را به تو امانت دادم شب بروی مطالعه کنی، گفتی من پول ندارم یک شب کتاب را بده مطالعه کنم فردا می آورم، حالا رفتی نمی آوری، می گویم کتاب را پس بده می گوئی خریده ام، خب این کتابفروش چه گلی به سر خودش بزند با این قاعده یدی که شما درست می کنید برای این طلبه.

سؤال وجواب: ببینید شما پول قرض می گیرید بعد در پرداختش نزاع پیدا می کنید. اگر بروید در دادگاه بگوئید من پول قرض گرفته ام ولی اداء کرده ام، وظاهر حالتان هم این است که اداء کرده اید چون سالها بر این پول می گذرد و شما هم ظاهر متشرعی دارید، خب قاضی قبول نمی کند، می گوید شما می گوئی من اداء کردم دینم را اثبات کن. آیا این اختلال نظام می شود؟ هر کسی که قرضش را از دیگری پس گرفت ممکن است برود بگوید من رفتم قرضم را پس نگرفتم. خب اگر اینجوری است آن بدهکار هم برود دادگاه بگوید من به ایشان بدهکار نیستم، چه لزومی دارد که اعتراف کند که من قبلا از تو قرض گرفتم خودش را به دردسر بیاندازد؟ بگوید من به ایشان بدهکار نیستم. قاضی می گوید آقا از ایشان قرض گرفتی؟ می گوید جناب قاضی من به ایشان بدهکار نیستم شما بیش از این از من سؤال نکن، چه لزومی دارد از من سؤال می کنی که آیا از ایشان قرض گرفتی قبلا تا من بگویم بله تا بعدش بگوئی پس اثبات کن که دینت را به او اداء کردی. اختلال نظام اینجور حل می شود.

اما اینکه آقای سیستانی فرمودند روایات اطلاق دارد. انصافا ما هیچ اطلاقی در روایات ندیدیم. این روایات هیچکدام در مقام بیان نیست.

من استولی علی شیئ منه فهو له، ما عرض کردیم این ضمیر منه جزما یا احتمالا به متاع البیت برمی گردد، واین ظاهرش این است که هر کدام از این زن و مرد که یکی شان مرده است مستولی بشوند بر متاع البیت، حکم می شود به اینکه مال اوست. اما فرض متعارف این نیست که بگوید قبلا مال زنم بود ومن از او خریدم یا او به من بخشید. این فرض فرض متعارفی نیست که بگوئیم این روایت در مقام بیان این فرض است. نه اینکه فرض نادر است بلکه اصلا فرض غیر عرفی است برای این روایت، که بگوئیم من استولی علی شیء منه فهو له اطلاق دارد ولو این رجل اعتراف کند که قبلا این مال همسرم بود و او به من بخشید، بعد ورثه همسر بگویند که نه مادر ما یا خواهر ما این را نبخشید تو باید ثابت کنی که این را بخشید. همچنین فرضی معهود نیست والا در سؤال سائل ذکر می شد، چون در سؤال سائل گفت زوجی مرد و متاع البیت هست که نمی دانیم به چه کسی بدهیم. اگر بنا بود این خصوصیات در مورد نزاع بود آنها فرض می شد.

و یا صحیحه عبدالرحمن بن حجاج او که معارض است با موثقه یونس بن یعقوب. خب معارضش را ببینید. ومعار ش با این جمع عرفی نداشت قبلا گفتیم. و حالا شارع در آنجا ظاهر حال و عادت را معتبر قرار داده، مثل اینکه إذا ارخی الستر وجب المهر ظاهر حال اینکه زن به خانه شوهر می رود اماره بر دخول است او را معتبر قرار داده است، اینجا هم ظاهر حال را که متاع البیت را زن می آورد خانه شوهر این را شارع معتبر قرار داده در یک موردی، اما این دلیل می شود بر اینکه همه جا به عرف و عادت رجوع کنیم؟ اصلا خیلی از موارد قاعده ید نه عرف و عادت مطابق با آن است و نه مخالف با آن، آنجا چه کار کنیم؟

ولذا به نظر ما حق با مشهور است، ینقلب الدعوی، بل یسقط جریان قاعدة الید عند اعتراف ذی الید بملکیة السابقة للخصم.

روایت حفص هم اشهد أنه فی یده عرض کردم در آن ذیلش استشهاد می کند امام علیه السلام که اگر تو او را از او بخری آیا می گوئی که برای خودم هست، فهل یحل لک الشراء منه؟ قال نعم. او مانع از اطلاق است، چون یک فرضی را مطرح کرد که در ارتکازش می توانست از او بخرد. و در جائی که خود ذوالید اعتراف می کند که قیلا این کتاب مال کتابفروش بود و کتابفروش می گوید نخیر، اینجا چه ارتکازی ما داریم که برویم این کتاب را از این طلبه بخریم.

ولذا اطلاقی برای روایات قاعده ید نیست، و انقلاب دعوی با اعتراف ذوالید به ملکیت سابقه خصم صحیح است. اما جریان حدیث فدک را انشاءالله در روزهای آینده بحث خواهیم کرد والحمد لله رب العالمین.